



نگاهی به فیلم «تار»؛ فیلمی روانشناختی

زوال تدریجی یک رهبر ارکستر

احمد محمدتبریزی
روزنامه‌نگار

تاد فیلد، کارگردان گزیده‌کار امریکایی، پس از وقفه‌ای ۱۶ ساله، سومین فیلم سینمایی‌اش به نام «تار» را کارگردانی کرد. «تار» در سال گذشته میلادی، بسیار مورد تحسین قرار گرفت و منتقدان آن را یکی از بهترین فیلم‌های روانشناختی تاریخ سینما قلمداد کردند.



فیلم‌های روانشناختی در سینما با متمرکز شدن بر شخصیت اصلی فیلم، الگوهای رفتاری، شخصیت و سبک زندگی کاراکتر را مورد بررسی قرار می‌دهد. در «تار» ما با زنی به نام «لیدیا» طرف هستیم که موقعیتی ممتاز و ویژه در جامعه دارد. او اولین رهبر زن فیلامونیک برلین است، در میان هنرمندان و رسانه‌ها بسیار مورد ستایش واقع می‌شود و از ثروت زیادی برخوردار است. او برای حفظ موفقیت، شهرت و ثروتش به طور حساب‌شده‌ای قدم برمی‌دارد و همه چیز را در خدمت کارهایش قرار می‌دهد.



تاد فیلد، به صورت قطره‌چکانی در حال آشنا کردن تماشاگر فیلم با شخصیت اصلی فیلمش است. برای تماشای فیلمی مثل «تار» باید باحوصله بود و بادقت اتفاقات ریز و درشت را نظاره کرد. فیلم داستان نسبتاً تختی دارد، از فراز و فرودهای هیجان‌انگیز در آن خبری نیست

زنی با موقعیتی ممتاز در جامعه

فیلم‌های روانشناختی در سینما با متمرکز شدن بر شخصیت اصلی فیلم، الگوهای رفتاری، شخصیت و سبک زندگی کاراکتر را مورد بررسی قرار می‌دهد. در «تار» ما با زنی به نام «لیدیا تار» طرف هستیم که موقعیتی ممتاز و ویژه در جامعه دارد. او اولین رهبر زن فیلامونیک برلین است، در میان هنرمندان و رسانه‌ها بسیار مورد ستایش واقع می‌شود و از ثروت زیادی برخوردار است. او برای حفظ موفقیت، شهرت و ثروتش به طور حساب‌شده‌ای قدم برمی‌دارد و همه چیز را در خدمت کارهایش قرار می‌دهد. زندگی «تار» از دور بی‌نقص و ایده‌آل به نظر می‌رسد؛ زنی هنرمند و ثروتمند با سرمایه زیاد اجتماعی، می‌تواند بهترین زندگی را داشته باشد اما این فقط ظاهر و شکل سطحی قصه است و تار در باطن، از مشکلات عمیقی رنج می‌برد. مشکلات شخصیتی و روانی تار، به مرور زمینه سقوط و زوال او را رقم می‌زند و او را از جایگاه بالای اجتماعی‌اش به پایین پرتاب می‌کند. تاد فیلد، به صورت قطره‌چکانی در حال آشنا کردن تماشاگر فیلم با شخصیت اصلی فیلمش است. برای تماشای فیلمی مثل «تار» باید باحوصله بود و بادقت اتفاقات ریز و درشت را نظاره کرد. فیلم داستان نسبتاً تختی دارد، از فراز و فرودهای هیجان‌انگیز در آن خبری نیست و کارگردان سعی کرده با تحلیل جزء به جزء شخصیت کاراکتر اصلی، در انتها تحلیلی از وضعیت او بدهد. به همین خاطر، تماشاگر در پایان و پس از کنار هم گذاشتن اطلاعات و کدهایی که کارگردان در طول فیلم داده، لذت کشف معنای فیلم را درک خواهد کرد.

زنی کمال‌گرا، مغرور و خودرأی

فیلم در همان سکانس افتتاحیه، با سبیلی از اطلاعات در زمینه موسیقی، تماشاگرش را بمباران می‌کند. لیدیا در حال مصاحبه است و فضای حرفه‌ای گفت‌وگو پر از اصطلاح و اطلاعات هنری است. این تمهید کارگردان برای شروع فیلم، ایده‌ای درست برای باورپذیر کردن داستان و ساختن فضایی واقع‌گرایانه برای فیلم است. همچنین در همان ابتدا و در خلال صحبت‌های لیدیا تار، ما او را زنی با رفتارها و اکت‌های جلوه‌گرایانه و تصنعی می‌بینیم. نخوت و حساسی از مورد تأیید قرار گرفتن در حرکات این رهبر ارکستر دیده می‌شود و مشخص است او از مورد تأیید و تمجید قرار گرفتن و در کانون توجه بودن لذت می‌برد. او ویژگی‌های زنی آرمان‌گرا و کمال‌طلب را در خود دارد. پس از آشنایی با جایگاه و موقعیت هنری تار، نوبت رفتن به لایه‌های زیرین زندگی‌اش می‌رسد. تار در زندگی اجتماعی و شخصی‌اش با مشکلات زیادی روبرو است و هرچه بیشتر پیش می‌رود و دست و پا می‌زند، بیشتر به غرق شدن نزدیک می‌شود. لیدیا در زندگی و روابطش با دیگران، زنی خودخواه، بی‌عاطفه، مغرور و خودرأی است که در موقعیت‌های مختلف از آدم‌ها به سود خودش استفاده می‌کند. خوی ایده‌آل‌گرایانه تار در موفقیت، چهره زنی را به تصویر می‌کشد که برای موفقیت، انسانیت را قربانی می‌کند. این رهبر ارکستر، روابط انسانی خوبی با آدم‌های اطرافش ندارد. همه چیز را بر مبنای سود و زیان می‌بیند و اگر چیزی به نفعش نباشد، خیلی راحت از روی آدم‌ها رد می‌شود.

چیدن دومینوی سقوط

چندین بار رفتارهای سرد و بی‌احساس تار در مواجهه با دیگران را می‌بینیم و البته همین کارها، زمینه زوال و سقوط او را فراهم می‌کند. بی‌تفاوتی لیدیا تار نسبت به خودکشی دختری جوان به نام سیلویا، کنار گذاشتن توهین‌آمیز همکاری به نام سباستین و بازی با فرانچسکا، مدیر برنامه‌هایش، برای گرفتن

مسئولیت جدید، دومینوی سقوط تار را کنار هم می‌چیند. تار برای پیش بردن کارهایش، مرزهای اخلاقی را پشت‌سر می‌گذارد و کوچکترین ارزش و اهمیتی برای اطرافیانش قائل نیست. برای لیدیا تنها یک چیز در دنیا اهمیت دارد و آن هم منافع و کارهای خودش است. همین ویژگی‌های منفی اخلاقی، زمینه‌ساز سقوط تار را از جایگاه والای هنری و اجتماعی تا موقعیتی پست و نازل فراهم می‌کند. لیدیا تار در زندگی شخصی‌اش نیز آسوده‌خاطر و خوشحال نیست. او از نوعی پارانوئید رنج می‌برد و به نظر می‌رسد دچار فروپاشی عصبی و روانی شده است. رفتار وسواس‌گونه او نسبت به همه چیز، آرامش را از زندگی‌اش گرفته و او را تا مرز افسردگی برده است. لیدیا شب‌ها با کوچکترین صدایی با تصور اینکه کسی در خانه‌اش حضور دارد از خواب بیدار می‌شود و در نهایت متوجه می‌شود صداها در ذهن او، شکلی اغراق‌گونه و توهم‌آمیز پیدا کرده‌اند. تکرار مداوم این اتفاق، آرامش روحی و روانی لیدیا را گرفته است. او حتی در کمک به همسایه پیر و بیمارش نیز دچار انزجار و احساسی ناخوشایند می‌شود. وسواس‌های فکری لیدیا، او را در وضعیتی بغرنج قرار داده است.

زمان شکستن لیدیا تار

فرانچسکا پس از ضربه روحی‌ای که از بازی لیدیا تار می‌خورد، ناگهان او را ترک می‌کند و با کمک شبکه‌های اجتماعی دست به افشا و تخریب لیدیا می‌زند. انتشار ویدیویی تقطیع شده از حرف‌های لیدیا با یکی از هنرجوها و چاپ شدن مقاله‌ای در یکی روزنامه‌ها، شرایط را برای لیدیا سخت می‌کند. ماجرای خودکشی سیلویا نیز ابعادی گسترده پیدا می‌کند و با ورود رسانه‌ها به آن، به اعتبار تار ضربه می‌خورد. همچنین تار با استفاده از رانت و توجه خارج از قاعده‌اش به یکی از موزیسین‌ها، جایگاهی ویژه برای او در ارکستر در نظر می‌گیرد. تمام این کارها، شرایط لیدیا را در ارکستر سخت و پیچیده می‌کند. چهره لیدیا در رسانه‌ها فرو ریخته و اعتبار حرفه‌ای‌اش که با تلاش و محاسبه زیادی به دست آمده بود در حال از دست رفتن است. لیدیا تار به خاطر حاشیه‌های مختلف به وجود آمده از رهبری ارکستر حذف می‌شود و آخرین ضربه به اعتبارش را خودش می‌زند. او حین اجرای گروه ارکستر، به روی سن می‌رود و به سمت رهبر ارکستر حمله‌ور می‌شود. این کار، پایانی بر حضور تار در ارکستر برلین است. سقوط لیدیا سریع‌تر از چیزی که فکرش را می‌کرد، از راه رسیده است. او حالا در تنهایی مطلق بدون اینکه کسی را کنار خودش داشته باشد، در سخت‌ترین شرایط روحی به سر می‌برد. تار در خانه پدری حین تماشای یکی از ارکسترهای لئونارد برنستاين و صحبت‌های زیبایی او درباره معجزه موسیقی، برای اولین بار در طول فیلم از قالب سرد و یخی خودش خارج می‌شود. پرت‌های که کارگردان از گریه و اشک ریختن لیدیا نشان می‌دهد، تأکیدی بر همین موضوع است. حالا نوبت به شکستن و آسیب‌پذیری عاطفی لیدیا رسیده و از قالب شخصیتی مغرور و همیشه پیروز، در قالب فردی شکست‌خورده و مغموم قرار گرفته است. لیدیا تار برای فرار از جهنمی که درون آن گیر کرده به جنوب شرقی آسیا می‌رود. دیگر از آن جلال و جبروت و غرور خبری نیست. او در کشوری غریب، به دور از جاه‌طلبی، برای ارضای نیازهای روحی‌اش در بدترین شرایط کارش را دنبال می‌کند. سفر به آسیا و کشوری غریب، هم حکم نقطه پایان را برای لیدیا دارد و هم حکم نقطه شروع. این زمانی است برای خوردن سیلی‌های حقیقت بر صورتش، پایانی بر تمام وسواس‌های فکری، منیت‌ها و خودخواهی‌ها و شروعی برای تغییر و برخاستن از خاک.